



۲۰۲۲/۰۵/۰۹



دوکتور محمد ظاهر عزیز

(دوستان محترم، داستان گلنار که به مرحومه عزیزه عزیز، خانم من اهداء گردیده نام کتابی است که نوشتن آن در سال ۱۳۹۲ هجری شمسی تکمیل شد و در همان سال در کابل به چاپ رسید. منظور اصلی نوشتن داستان گلنار دفاع از حقوق دختران و زنان افغانستان، همه حقوق زنان و دختران (حق کسب تعلیم و تحصیل، حق کار و حقوق اجتماعی و سیاسی، برابر بر حقوق مردان) افغان است. من داستان گلنار را به دو منظور در صفحه وزین آریانا افغانستان آنلاین در چند قسمت به نشر می سپارم. یکی، و در حالت فعلی، عدم شناسایی حقوق کامل دختران و زنان افغان در کشور ما. دوم، خواهش اینجانب از دوستان و نویسندگان صاحب دانش بر اظهار نظر و پیشنهادات شان بر متن داستان گلنار. من در نظر دارم که بعد از تجدید نظر، داستان گلنار را بار دوم به نشر بسپارم. باید عرض کنم که بنده داستان نویس نیستم، لذا خواهشمند است دوستان محترم این نقیصه نویسنده را با لطفی که دارند، در نظر داشته باشند)

گلنار

(قسمت بیست و دوم)

علاج مشکل روحی یوسف: پدر و مادر یوسف متوجه می شوند که یوسف بیشتر از پیش در تنهایی، بی خوابی و کم حرفی شب و روز به سر می برد. اکثر شب ها چراغ اطاق یوسف تا روشنی صبح روشن است. خو برو می بیند که یوسف یا به برنده منزل در فکر عمیق فرو رفته است و یا در اطاق خود مصروف خواندن نامه های گلنار است. شاید نامه های او را بیش از بیست بار تکرار خوانده است.

در اکثر روزها بعد از باز گشت از مکتب به خانه نمی آید و بدون خوردن غذا به سوی دشت و تپه های اطراف قریه به تنهایی می رود. او لاغر شده و به صورت واضح پریشان خاطر معلوم می شود. به سوالات و دلداری پدر و مادرش توجه زیاد ندارد. در جریان یک هفته چند شب جهت ریاضت به زیارت پیر بزرگ می رود و تا صبح به ریاضت می نشیند. حالت یوسف که روز به روز پریشان کننده است، پدر و مادرش را به تشویش جدی مبتلا ساخته است. آنها تصمیم گرفتند به حکیم دانا مراجعه نمایند و از او خواهش نمایند یوسف را نزد خود بپذیرد و با او حرف بزند. حکیم دانا به خوبی پذیرفت و به یوسف احوال فرستاد که به نزد او برود. این احوال را خو برو به یوسف گفت و از یوسف با مهر مادری خواهش کرد که به زودی نزد حکیم دانا برود. روز بعد یوسف جهت ادای نماز به مسجد رفته بود و در آنجا حکیم دانا را ملاقات نموده و با حرمت از او عفو خواست که در جریان چند هفته به حضورش نرفته است. حکیم دانا به او گفت که می خواهد او را ببیند و با او در مورد تعمیر یک مکتب جدید گپ بزند. یوسف به جدی وعده داد که حکیم دانا را می بیند و فردا بعد از ظهر جهت دیدار حکیم دانا به منزلش رفت.

حکیم دانا یوسف را با لطف و مرحمت همیشگی پذیرفت و سر توشک با او رو به رو نشست. خانم حکیم دانا برای یوسف شیرچای و خجور که یکی از دوستانش برای آنها آورده است، تقدیم کرد. حکیم دانا با مهربانی و لطف که در عادت اوست به یوسف گفت:

یوسف جان، باید اولتر با تو شوخی کنم این که تو اندکی لاغرتر به چشم می آئی. من می دانم که همه جوان ها متوجه اندام خوب خود هستند. اما، تو بیشتر از دیگران متوجه مقبولی اندامت هستی. شاید تو خبر داری که خو برو جان و پدر محترم تو چند هفته قبل نزد من آمدند و لطف کرده برای من و خانم ده سکه طلا با خود آورده بودند. تو حاضر بودی که در روز اولی که سکه های طلا پیدا شد، پدرت به من و دیگر کسانی که در آن محل حاضر بودند، برای هر یک پنج سکه طلا بخشید. این لطف پدرت قابل تقدیر است و همه ما خوشحال شدیم. تو خوب می دانی که زندگی من و خانم خیلی ساده است. دخترهای ما عروسی کرده اند و صاحب زندگی جداگانه و نسبتاً مرفه هستند. من به پول اضافی ضرورت ندارم. لذا، از پدر و مادرت

عذر خواستم و به آنها پیشنهاد کردم که پول فروش ده سکه طلا را که پول قابل ملاحظه خواهد بود برای تعمیر یک مکتب به نام خانم در یکی از فریه هایی که مکتب نداشته باشد به مصرف برسانید. ضمناً خواهش میکنم که در پهلوی مکتب یک کتابخانه کوچک و یک جایی که هر روز برای اطفال غربا نان پخته کنند، تعمیرنمائید.

من از تو خواهش می کنم که در صورت موافقت پدر و مادرت، ترتیب و تنظیم این کار خیر را تو به عهده بگیری و از ساخت مکتب، کتابخان و مرکز خیریه مراقبت نمائی. یوسف جان تو در این مورد چه فکر میکنی؟ آیا با پیشنهاد من موافق هستی؟

استاد عزیز و بزرگواریم. من هر باری که به خدمت شما می باشم، خود را روحاً آرامتر حس می کنم. از حضور تان عفو می خواهم که چند هفته خدمت نرسیده ام. باید عرض کنم که بر من مشکلات خاصی عانید گردیده است. جدائی و دوری از گلنار جان بر اعصابم تأثیر نموده و مرا هر روز بیشتر از پیش رنج میدهد. من شب و روز چندان خواب ندارم. پیشنهاد شما مبنی بر تعمیر یک مکتب به نام خاله جانم و تعمیر یک کتابخانه و پرورشگاه برای اطفال غریب، پیشنهاد عالی است. من حاضرم شخصاً از تکمیل مکتب و دو محل دیگر نظارت کنم. با پدر و مادرم مذاکره می کنم که به زودی تهدابگذاری آن با دست مبارک شما آغاز گردد. حکیم دانا از لطف یوسف خوشحال شد و گفت.

یوسف جان، من از لطف شما خانواده شریف خیلی ممنونم. حالا می آئیم بر موضوع جدائی تو از گلنار جان. من چند بار برای تو گفته ام که من به صورت جدی احساس می کنم که تو در مدت چند ماه دیگر با گلنار جان یکجا می شوی. نمی دانم چطور؟ اما، قلبم این گواهی را به من میدهد. باید به تو بگویم که من هفته گذشته زمانی که در شب به زیارت امام صاحب به ریاضت نشسته بودم، خوابم برد. در خواب دیدم که تو و گلنار جان به سر توشکی پهلوی به پهلوی نشسته آید. خانم شاه هم در آن خانه است و او نقل آورده به سر هر دوی شما می اندازد و مبارک باد می گوید. این نوع خواب، خواب عجیبی است ولی بر من تأثیر خاصی نموده. لذا قلبم گواهی میدهد که وصلت تو و گلنار جان چندان دور نیست. خانم شاه در آن محل به من می گوید که نوید دیگری هم پیشرو است اما، واضح نمی سازد که آن نوید چه خواهد بود. من این خواب را تعبیر کردم و با خود گفتم که امید وصلت تو با گلنار روز به روز نزدیکتر می شود.

استاد بزرگ و مهربان، من از محبت شما ممنونم. گپ های شما به من امید زندگی را میدهد. باید عرض کنم که زندگی در این روزها برای من تنگ شده است. اصلاً زنده ماندن برای من بی مفهوم گردیده. من خوب نمی دانم و عقلم هم به من کمک نمی کند که گلنار از خانه ملک که گلنار جان آنجا را محبس خانه خطاب می نماید، چطور بیرون آمده می تواند. او را بانکاح دروغین زن شخص دیگر ساخته اند و من در عشق او هر دقیقه، هر ساعت و هر روز می سوزم. جهان و همه خوبی های آن را فراموش نموده ام. همه وجودم را رنج و درد حلقه نموده است. من اصلاً خواب ندارم. می دانم که اگر حالت من به همین شکل دوام کند، من حتماً دیوانه می شوم و مانند مجنون آخر سرم به دشت و کوه خواهد کشید. من اصلاً نمی توانم حالت قلب زارم را به شما شرح دهم. شما که حکیم بزرگواری هستید میدانید که حضرت حافظ در تعریف فراق چه گفته است:

" زبان خامه ندارد سر بیان فراق
وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
چگونه بازکنم بال در هوای وصال
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق"

حکیم دانا در جواب به یوسف توصیه نمود که، یوسف جان، پسر عزیز ما. من خوب درک می کنم که تو چه حال داری. از حالت زار گلنار جان، خانم شاه و منیره جان نیز به من خبر دادند. به من گفتند که گلنار و تو تبادلۀ مکتوب دارید. تو باید قبول کنی که عاشقان سال ها در انتظار یک دیگر اند. تو فقط پنج ماه شد که از گلنار دور هستی. تو که جوان دینداری، می باید صبر داشته باشی. در حقیقت عشق است که دلدادگان را در غیاب دلدار شان دلداری می دهد. عشاق به امید وصل هر غم و درد جدائی را قبول دارند و باید امیدوار باشند. بشنو گه همین حافظ که از درد فراق می نالد، در صفت امید چه میگوید:

"من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا
بنده معتقد و چاکر دولت خواهم
بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم"

یوسف جان، ما همه امیدواریم که خداوند برای تو و گلنار صبر عظیم اعطا فرماید که این روزهای سخت جدائی به زودی سپری شود. من از تو خواهش می کنم زود زود مرا ببینی و ضمناً از یافتن زمین برای تعمیر مکتب و کتابخانه و پرورشگاه اطفال برایم خبر دهی.

استاد بزرگوار، من گپ های شما را با گوش هوش شنیدم و فهمیدم. من سر از فردا با همکاری رفقای خود در مکتب برای یافتن یک زمین در یک قریه ای که مکتب برای دختران نداشته باشد کوشش می کنم. امید است به زودی میسر گردد و انشاءالله سنگ تهادب مکتب را به زودی می گذاریم. من هفته بعد خدمت اطلاع میدهم.

باز دید منیره و خانم شاه از حکیم دانا بر موضوع حاملگی گلنار: خانم شاه چندین بار با منیره برحالت بارداری گلنار بحث و مذاکره نموده است. حکیم دانا هنوز از وضع صحی گلنار با ارتباط بار داری و زمان حاملگی گلنار کاملاً خبر ندارد. او از بعضی کسان در مسجد و در بازار شنیده است که عروس ملک حامله داراست. اما، خوب نمی داند که گلنار چند ماهه حامله می باشد؟

براساس حساب منیره و خانم شاه، گلنار چند روز کم هشت ماه حامله است و به زودی طفلش تولد خواهد شد. منیره و خانم شاه که از موضوع مهم مطلع هستند، تصمیم گرفتند حکیم دانا را نیز مطلع سازند و از او در باره تولد طفل گلنار و جنجالی که احتمالاً به میان خواهد آمد، مشورت حاصل نمایند. منیره به حکیم دانا احوال فرستاد که در نظر دارد فردا بعد از ظهر به منزل او بروند. مثل همیشه خانم محترم حکیم دانا از منیره و خانم شاه باحرمت پذیرائی کرد و آنها را به خانه سالون رهنمائی نمود. منیره برای حکیم دانا و خانمش کلچه های روغی که با مسکه و گور درست شده بود آورده است. حکیم دانا و خانمش کلچه دست پخت منیره را خیلی دوست دارند.

حکیم دانا از اطاق خواب به سالون آمد و بعد از سلام، از هر دو خانم گپله نمود که در مدت چند ماه به دیدنش نیامده اند. منیره و خانم شاه حرمت و عذر خود را به حکیم دانا تقدیم نمودند و آرزوی صحتمندی حکیم دانا و خانمش را از خداوند مطالبه نمودند.

حکیم دانا هر دو خانم را خطاب نموده گفت. خواهران عزیز، شما به عجله از من تقاضای ملاقات نموده اید، انشا الله که خیرت است. امید است صحت شما و خانواده های شما خوب باشد. گلنارجان چطور است؟ من خبری شنیده ام. امید است خیریت باشد. چند هفته قبل در بازار، وقتی من از دکان ملک عبدالرحمن چای می خریدم، دکاندار او به من اطلاع داد که ملک انشا الله به زودی صاحب یک نواسه میشود. آیا درست است که گلنارجان حامله دار است؟

منیره، استاد عزیز، بلی خبری که شما شنیده اید درست است. بلی طفلک مدت هشت ماه است که حمل دارد. من عفو می خواهم که در این مدت نظر به جنجال های زیاد به خدمت شما آمده نتوانستم تا از موضوع به شما اطلاع دهم. حکیم دانا، خیر است منیره جان. من میدانم که شما خیلی مشکلات دارید. خوب خدا مبارک کند و امید است گلنارجان از جنجال بار داری با صحت و سلامت خلاص شود و طفلک او با صحت باشد. ما و شما دوست هستیم. من از شما خفه نیستم و گاهی هم خفه نمی باشم.

منیره به طرف خانم شاه دید و با اشاره از او تقاضا نمود که اصل موضوع را به حکیم دانا بگوید.

خانم شاه، حکیم صاحب محترم، ما باید یک موضوع رابه شما و خانم محترم شما روشن سازیم. موضوع اینست که بر اساس حسابی که منیره جان نموده است و من هم بار دوم حساب کردم، طفلی که در بطن گلنار جان است، طفل گلنار و یوسف است نه طفل گلنار و پسر ملک. این موضوع را باید منیره جان به شما توضیح دهد.

منیره چنین بیان کرد. استاد عزیز، بابت عرض کنم که من چهار هفته بعد از رفتن گلنار به منزل ملک، او را دیدم. گلنار به من اطلاع داد که گلنار دو هفته قبل فهمید که حامله است زیرا مریضی ماهانه او قطع شده بود. باید واضح سازیم که گلنار و یوسف دو هفته قبل از رفتن به منزل ملک با یوسف یکجا شده است. او همه قصه را به من نموده است. او گفت که هر دو در تنهائی ایجاب و قبول نموده اند و با هم مثل زن و شوهر یکجا شده اند. گلنار خود را گنهگار می داند ولی می گوید که یوسف را دوست دارد و در نظر داشتند باهم عروسی نمایند. من و خواهرم خانم شاه بار بار حساب کردیم و در نتیجه فهمیدیم که طفلک بطن گلنار پسر یا دختر گلنار و یوسف است و یک ماه بعد تولد خواهد شد. حالا مشورت شما به ما چیست؟ ما بدون مشورت شما راه خود را پیدا کرده نمی توانیم. این موضوع مرا خیلی زجر میدهد و خواب ندارم. لطفاً مرا کمک نمائید.

حکیم دانا به فکر عمیق فرو رفت و نمی دانست چه بگوید. او از ته دل آه کشید و گفت که خدایا ما را کمک کن. او بیاد آورد که گلنار به خواب دیده است که پیر بزرگ به او می گوید که نباید به عمل خود کشتی دست بزند. به دو دلیل یک این که عمل خود کشتی نا روا است و دوم این که شاید او حامله باشد.

حکیم دانا به خانم ها گفت. خواهران عزیز، من هم نمی دانم برای تان چه بگویم. شاید تولد طفلک به گلنار و یوسف کمک کند و اسباب وصلت شان را میسر سازد. باید منتظر بود که حکم خداوند چه خواهد بود. من در این حالت مشورت های زیر را به شما می دهم. اما، از همه اولتر به شما می گویم که این موضوع را عام نسازید. یعنی از یکجا شدن یوسف و گلنار به کسی اطلاع ندهید.

دوم این که به صورت جدی متوجه صحت گلنار باشید. منیره جان شما باید گلنار را تنها نگذارید. او به تقویت روحی و جسمی ضرورت شدید دارد. از او مراقبت و پرستاری نمائید.

سوم این که مواظب باشید که طفلک کدام روز و احتمالاً به کدام ساعت تولد می شود و حالت مادر چه طور است. من از خانم شاه خواهش می کنم که به روز و ساعت تولد طفلک با گلنار باشد. خانم ملک حتماً یک دایی را حاضر می نماید که در موقع تولد طفل حاضر باشد. چون که منیره جان خانم احساساتی است و از طرفی هم او مادر است و حق دارد در موقع زائیدن گلنار خیلی احساساتی شود، بهتر است او در خانه منتظر باشد و ساعتی بعد از تولد طفل گلنار را ببیند. گپ آخری، به مجردی که طفلک، انشا الله به خوبی، تولد شد مرا خبر کنید. تکرار می کنم باید به زودی مرا خبرنمائید. این بود مشورت من. خدا مهربان است. نه منیره جان و نه خانم شاه، شما باید پریشان نباشید. امید است هر چیز به درستی تمام شود.

منیره و خانم شاه بار بار از حکیم دانا تشکر کردند. آنها دست حکیم دانا را بوسیدند و از منزل او بیرون شدند. قبل از بیرون شدن منزل، از محبت و مهمان نوازی خانم حکیم دانا نیز تشکر نمودند و آنها را دعای خیر کردند. خانم حکیم دانا صدا زد که منیره جان شربنی نواسه خود را قبلاً آورد. کلچه ها بسیار مزه دار است.

منیره به دیدار گلنار میرود: بعد از بازدید حکیم دانا منیره و خانم شاه هر یک به منزل های خود شان بازگشتند. زمانی که منیره به منزل رسید، گوهر را دید و اندکی مشوش شد. او تصور کرد که گلنار مشلات دارد مخصوصاً وقتی گوهر به منیره اطلاع داد که گلنار جان می خواهد او را ببیند. منیره به زودی لباس تبدیل کرد و با گوهر به خانه ملک رفتند. نوریه از او پذیرائی کرد و او را به خانه سالون رهنمائی کرد. گلنار به سالون نبود و منیره زیادتر وار خطا شد و سوال کرد که گلنار جان کجاست؟ نوریه جواب داد که شما پریشان نباشید، گلنار با مادرم به اطاق خواب است و گلنار جان اندکی مانده است و استراحت نموده است. منیره فکر کرد که شاید گلنار مریض است و طفلک قبل از وقت به دنیا می آید. منیره با نوریه به اطاق خواب رفتند. منیره دید که گلنار به خواب رفته و بی بی ملکه پهلوی بستر او نشسته و سر و موهای قشنگ او را نوازش میدهد. بی بی ملکه با اشاره با منیره سلام داد و هر دو به آهستگی از اطاق گلنار بیرون آمدند. خانم ملک به نوریه، دخترش، هدایت داد که به اطاق حاضر باشد مگر این که گلنار بیدار شود و به چیزی ضرورت داشته باشد. منیره که لطف و خوبی های خانم ملک را به حق گلنار میدید، از صمیم قلب از او خوشحال بود و به او گفت:

بی بی ملکه جان، من به صفت یک مادر از لطف و مهربانی های شما به حق گلنار جان نهایت ممنونم. به راستی که شما خانم پر لطف هستید. آیا گلنار تکلیف خاصی دارد؟ و یا اندکی خسته و مانده است. مراد منیره از تکلیف خاص، زمان زائیدن بود.

نی، منیره جان. شما چه حرف می زنید؟ گلنار عضو خانواده من است. من او را مثل دخترهای خود دوست دارم. گاهی تصور می کنم که او را بیشتر دوست دارم. آخر او دخترک حامله دار است. باید به او کمک شود. اگر به سوال شما درست جواب بگویم، نه هنوز زمان تولد طفلک اندکی دور تر است، مگر این که طفلک پیشتر از وقت به دنیا بیاید و ما همه دعا می کنیم که مادر و طفلک با صحت باشند، انشاالله. گلنار اندکی خسته است. به یاد دارید که دو روز قبل وقتی به زیارت پیر بزرگ رفتیم، در بازگشت گلنار خستگی احساس می کرد. برایش در این روزها راه رفتن تکلیف آوار است.

منیره و خانم ملک مصروف چای خوردن بودند که گلنار و نوریه به سالون آمدند. منیره او را بوسید و پهلوی او روی تشک نشستند. منیره بالشت بزرگی را پشت سرش گذاشت که راحت باشد. بعد از ساعتی، گلنار دوباره به اطاق خوابش رفت تا اندکی استراحت نماید. ضمناً می خواست با مادرش تنها باشد تا بر موضوع روز و ساعات تولد طفلش با مادرش گپ بزند. منیره به خانم ملک گفت که این بار نوبت من است و می خواهد با گلنار باشد و همراه با گلنار به اطاق رفت. در اطاق خواب گلنار از مادرش سوال کرد.

مادر جان، تو می دانی، از بسکه من در این روز ها تکلیف دارم و علاوه بر آن نهایت تحت فشار و قضایای روز زائیدن طفلکم می باشم، خوب حساب نمی توانم که چند ماهه حامله دار هستم؟ اگر طفلک به وقت و زمان معین تولد شود و خانواده ملک خاصاً پهلوان کجیا بداند که طفلک از او نیست، به سرمن بیچاره و طفلکم چه واقعه رخ خواهد داد؟ مادر جان من خیلی می ترسم. آیا شما بر این موضع فکر نموده اید؟ من خوب نمی دانم که در وقت زائیدن طفل، من چه حال می داشته باشم؟ طفلک مرا چه کسی پرستاری خواهد نمود؟ آیا شما سر بالین من حاضر خواهید بود؟ مادر جان. هر قدر که صبر کنم و دعا کنم، باز هم تصور من بر این است که من یک دختر بد بخت هستم که وجودم در این دنیا سبب زحمت و آزار شما شده است.

منیره در جواب گلنار گفت که، گلنار عزیزم، نه، این طور نیست. توهیج وقت سبب آزار من نیستی. من تو و خواهرت را از وجودم و از قلبم بیشتر دوست دارم. من به خاطر شما زنده هستم. تو که همین حالا مادر هستی، محبت و عشقی که مادر به فرزند دارد، بزرگتر و عالیتر از هر عشقی است. درست است که تو یوسف را دوست داری. اما، محبت تو به فرزندت چیز دیگری خواهد بود چون که او حاصل عشق دلدادۀ تو است. تو فرزندت را نه ماه و نه روز در شکمت نگه میداری. او را با همه تکالیف بزرگ می سازی. به او شیر وجودت را می دهی و در دوران سالها از او پرستاری می نمائی، پس او جزو قلبت میشود و به همین مناسبت می گویند که فرزند توتۀ قلب مادر است. تو همیشه دخترک دلسوز و به دل نزدیک مادرت هستی و لوهم خودت صاحب چند فرزند شوی. حالا گوش کن که من و دوست عزیزما، خانم شاه چه کاری انجام دادیم.

ما امروز نزد حکیم دانا رفته بودیم و از او در مورد پیدا شدن طفلک تو و مسایلی که با ارتباط درد و رنج زائیدن به پدر طفل پیدا خواهد شد گپ زدیم و مشورت خواستیم. به او خبر دادیم که تو دو هفته قبل با یوسف در منزل ما یکجا بودید و با هم ایجاب و قبول نموده، خود را زن و شوهر حساب نمودید. پس احتمال زیاد دارد که پدر طفلک یوسف باشد. لذا، امکان دارد که یوسف درد زائیدن را احساس نماید. اگر یوسف درد زائیدن طفل را احساس نماید، عکس العمل خانواده ملک مخصوصاً حرکت پهلوان کچیا چه خواهد بود؟ برای این که به تو ضرری نرسد، حکیم دانا هدایت داد که هنگام زائیدن طفلک، خانم شاه با تو خواهد بود و مواظب احوال تو خانم شاه می باشد که به تو و طفلک ضرری نرسد. من به خانه خود ما می باشم و منتظر احوال زائیدن طفل هستم. خواهرت نیز با خانم شاه نزد تو خواهد بود که بعد از تولدی طفل به حکیم دانا احوال برساند. در صورت ضرورت ما از کاکایم کمک طلب می کنیم.

گلنار، مادر جان عزیز، شکر که شما هستید. شما به هر چیز فکر درست نموده اید. آیا شما به یوسف جان و خاله خوبرو خبر می دهید یا نه؟

منیره، نه عزیزم، وقتی یوسف هنگام زائیدن طفلک درد احساس نماید، او خود خبر می شود که طفلک از او است و حتماً به نزد حکیم دانا می رود و یا با خوبرو جان خانه ما می آید. گلنار قشنگ من، تو باید به یاد داشته باشی که حکیم دانا زمانی که بعد از دعا و ریاضت به زیارت پیر بزرگ به خواب رفت، حضرت موسی (ع) را به خواب دید که خواهش و آرزومندی خانم ها و دختران جوان را به خداوند بزرگ (ج) به عرض می رساند تا درد زائیدن را به مردان بسپارد و زنها را از این درد در امان سازد. تکراراً به این تفصیل که از طرف شاعر توانا به نام مهدی اخوان ثالث، به شعر آورده شده است.



"با تقاضای دختران جوان
گشت موسی بسوی طور روان
چهره بر خاک سود و نجوا کرد
خواهش از ایزد توانا کرد
کای خدا، این دعا اجابت کن
ای دعا تیرشو، اصابت کن
هر چه ایزد بهانه می آورد
باز موسی مقاومت می کرد
عاقبت آن دعا قبول آمد
پیک شادی سوی رسول آمد
کای رسول مطیع و منقادم
باز گرد، آنچه خواستی دادم"

مادر عزیز و مهربانم، بلی به یادم آمد. تو می دانی که من در این روزها نهایت تکلیف دارم و گاهی نان خوردن از یادم می رود. بیم تولدی طفلک و صحتمندی او، عکس العمل خانواده ملک مخصوصاً پهلوان، این مرد دیوانه اگر طفلک از من و یوسف باشد و واقعاتی که بعد از آن رخ میدهد مرا گنگس و سرگیج نموده است. خوب نمی دانم که یوسف و خانواده او بعد از تولد شدن طفلک چه نوع حرکت و معامله با من و خانواده ملک خواهند کرد. خوب مادر جان این همه مسایل مرا نا آرام ساخته و با وجودی که به خواب ضرورت دارم، نه شب و نه روز خواب ندارم. نمی دانم تا روز تولد طفلک چه حالی به سر من بیاید؟

منیره، دختر قشنگ و به دل نزدیکم. من خوب درک می کنم که تو چه می گویی؟ اگر این همه مسایل که تو یاد آوری نمودی پیشرو نمی بود، باز هم آوردن یک انسان به دنیا، آنهم فرزند اول تو کار آسان نیست. امید به خداوند که همه کارها به درستی و موافق به خواست تو انجام شود. گوش کن دخترک من. بهتر است که تو از این به بعد استراحت نمائی و روزهای جمعه به زیارت نروی. من، خانم شاه و سحر جان به زیارت میرویم و برای تو دعای خیر می کنیم. بهتر است من خانه خود ما بروم که خواهرت بسیار پریشان است. من هر چه زودتر تو را می بینم. خانم شاه هم آرزو دارد تو را ببیند. من از بی بی ملکه بسیار خوشحالم. او زن محترم و مهربان است و تو را بسیار دوست دارد. او یک روز به من گفت که معامله عروسی ساختگی تو با پسرش درست نبود و باید رضایت تو را حاصل می کردند و یا این که دختر دیگری را به پسرش می گرفتند. چون که او مربوط به یک خانواده تعلیم یافته و با فرهنگ است، او طرفدار فروختن دخترها نیست. او به این عقیده است که دخترها باید به سن بالغ برسند و با رضایت خود شان به شوهر داده شوند. خانم ملک شوهر دادن دخترک های خورد سال را خلاف عقاید اسلامی می داند و طرفدار جدی منع این نوع رواج های نا معقول در جامعه ما است.

گلنار با مادرش به خانه سالون رفت و بعد از چند دقیقه با منیره خدا حافظی نمود. خانم ملک از آمدن منیره تشکر کرد و خواهش نمود که زود زود احوال گلنار را بگیرد. او گفت که انشاءالله نواسه ما به زودی تولد می شود. خداوند مهربان است که صحت مادر و طفلک خوب باشد. در وقت خدا حافظی بی بی ملکه به منیره اطمینان داد که او و دخترانش گلنار را کمک و پرستاری می نمایند.
(ادامه دارد)



برای مطالب دیگر دوکتور محمد ظاهر عزیز روی عکس کلیک کنید

